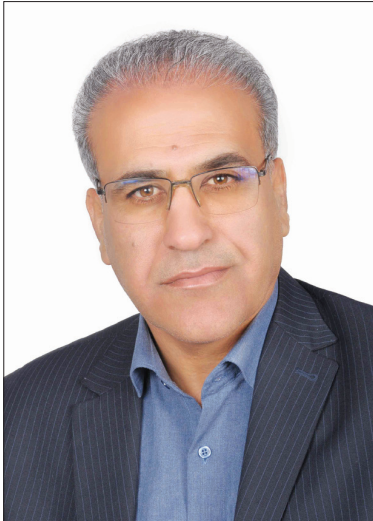


پاسخ‌واره‌ای پسا استعماری به پریشی استعماری

(تأملی بر تناسب فرهنگ و توسعه)



♦ دکتر علی ایاری

دکتری جامعه‌شناسی نظری - فرهنگی دانشگاه تهران و پژوهشگر
پسادکتری جامعه‌شناسی اقتصادی توسعه دانشگاه تهران

مقدمه

اگرچه فرهنگ مفهومی دموکراتیک بوده است که در دل خود طیف گسترده‌ای از تنوع و تکثر را جای داده است، اما توسعه از آغاز مفهومی منولوگی- تک گفتاری - بوده است. سرژ لاتوش (۱۹۸۳) توسعه تا به امروز، غربی سازی جهان بوده است و هنوز هم هست (پیترز، ۱۳۹۵: ۱۹۹). همچنین رانجی کوثری (۱۹۸۸) معتقد است که از جایی که استعمار کوتاه آمد، توسعه وظایف آن را بر عهده گرفته است. ریست (۱۹۹۲) هم معتقد است که توسعه در قامت جدید غرب ظاهر شده است (رک پیترز، ۱۳۹۵). تناسب و تعامل این مفاهیم که تا به امروز ماهیتی متفاوت داشته‌اند به‌سادگی ممکن نیست. در توسعه تا به امروز تنها روایت قابل اعتنا و قابل قبول روایت کلان شهر غربی است، اما در فرهنگ، طیف گسترده‌ای از روایت‌ها از غرب و شرق و از شمال و جنوب جهان حضور دارند، اگرچه با ظهور انسان‌شناسی تنوع فرهنگی نیز به دوگانه ابتدایی یا وحشی و مدرن فروکاسته می‌شود. بدون حضور و نظارت توسعه، روایت‌های فرهنگی و هویت‌های فرهنگی به رسمیت شناخته می‌شوند؛ اما به محض آن‌که توسعه در قامت معیار سنجش ظاهر می‌شود، فرهنگ‌ها، در قالب گزاره‌های تظوری و تکاملی- سلسله مراتبی فراتر و فروتر- مورد قضاوت و داوری قرار می‌گیرند. پرسش از تناسب فرهنگ و توسعه در بحث‌های متعارف دانشگاهی و عمومی چندان تفاوتی با هم ندارد؛ چرا که در غالب این بحث‌ها

شاهد نوعی تقلیل‌گرایی یا جبرگرایی فرهنگی هستیم. در برخی از موارد به‌صورت غیرمنتظره در بین عامه مردم شاهد تحلیل و روایت‌های مخالف هستیم که از تقلیل شکست برنامه‌های توسعه‌ای به فرهنگ و رفتار و ویژگی‌های شخصیتی مردم به جد انتقاد می‌کنند؛ بنابراین لازم است تا ابتدا روایت غیریت سازی از فرهنگ که به‌منظور توجیه روایت توسعه در غرب اتفاق افتاد توضیح داده شود و سپس مسیری که مفهوم توسعه تا به امروز طی نموده است، شرح داده و بعد از آن به تناسب فرهنگ و توسعه بپردازیم.

فرهنگ در مسیر غیریت سازی

قبل از هر چیز باید به تعریف فرهنگ و توسعه به‌اختصار بپردازیم. فرهنگ یکی از مفاهیم پیچیده در علوم انسانی و اجتماعی است که تاکنون تعاریف متفاوتی از آن ارائه شده است. از نظر تایلر فرهنگ عبارت است از یک کل پیچیده که شامل دانش،

در برخی از موارد به‌صورت غیرمنتظره در بین عامه مردم شاهد تحلیل و روایت‌های مخالف هستیم که از تقلیل شکست برنامه‌های توسعه‌ای به فرهنگ و رفتار و ویژگی‌های شخصیتی مردم به جد انتقاد می‌کنند؛ بنابراین لازم است تا ابتدا روایت غیریت سازی از فرهنگ که به‌منظور توجیه روایت توسعه در غرب اتفاق افتاد توضیح داده شود و سپس مسیری که مفهوم توسعه تا به امروز طی نموده است، شرح داده و بعد از آن به تناسب فرهنگ و توسعه بپردازیم.

باورها، هنر، قوانین، رسوم و هرگونه قابلیت و عاداتی می‌شود که بشر به‌عنوان عضو از اجتماع کسب کرده است (فکوهی، ۱۳۸). مفهوم فرهنگ کمتر هژمونیک بوده است، اگرچه ظرفیت زیادی برای مورد سوءاستفاده قرار گرفتن را از خود نشان داده است، اما این توسعه است که در معنا و روایت سرمایه دارانه یا غربی- اروپا و آمریکا مدار- خویش در وضعیتی هژمونیک خواهان سیطره بر همه امور انسانی در جهت مقاصد خویش است. پرسش از فرهنگ و توسعه در مجموع متوجه این موضوع است که آیا فرهنگ برای توسعه آورده‌ای دارد یا خیر؟ فرهنگ چنانچه بتواند منجر به ارتقاء مؤلفه‌های توسعه از تولید خالص و ناخالص ملی و داخلی، افزایش درآمد سرانه و بهره‌وری و بهره‌برداری از منابع انسانی و طبیعی بشود، مفید و مطلوب تلقی می‌شود، در غیر این صورت، نامطلوب، دورریختنی و ضد توسعه تلقی می‌گردد. این پرسش

گروه فعال محسوب می‌شود (فکووی، ۱۳۹۰). غربی‌ها همیشه در تیپولوژی که از فرهنگ جوامع ارائه داده‌اند، جایگاه برتری به فرهنگ خود بخشیده و سایر فرهنگ‌ها را به‌مثابه وحشی، بدوی و ابتدایی معرفی نموده‌اند. در مطالعات جامعه‌شناختی شاهد هستیم که چگونه از کتاب ماکس وبر اخلاق پروتستان و روحیه سرمایه‌داری، یک تفسیر فرهنگی از ظهور و بروز سرمایه‌داری ارائه می‌شود؛ چرا که وبر این تفسیر را نداشت و در پاراگراف‌های آخر این کتاب اشاره می‌کند که من می‌خواستم بگویم در کنار عوامل مادی موردنظر مارکس باید به نقش عوامل اندیشه‌ای و معنوی نیز توجه داشت (وبر، ۱۳۷۱) و در ادامه با ظهور مکتب نوسازی به‌گونه‌ای شدیدتر در قالب رویکردهای متفاوت مکتب نوسازی روانی، سیاسی و فرهنگی شامل تخطئه فرهنگ‌های غیر غربی هستیم. نظریه‌پردازان نوسازی بر پایه دوگانه سنت- مدرن به تحلیل جوامع پرداختند. آن‌ها سنت‌ها را مانع توسعه

سفرنامه‌ها از غیر غربی یک «هیولا سازی» صورت می‌گیرد که پایه و مایه «دیگری» سازی از فرهنگ‌های غیر غربی می‌شود. سایر مردم جهان به‌مثابه غیر و دیگری ابژه مطالعه می‌شوند. دوژراندو در سال ۱۸۰۰ کتابی با عنوان ملاحظاتی درباره روش‌های گوناگون درباره مردم وحشی می‌نویسد و در قرن ۱۹ به برپایی نمایشگاه‌ها و موزه‌هایی برای نشان دادن تفاوت فرهنگی می‌پردازد. تطورگرایی، نخستین گام در انسان‌شناسی بود که بر پایه‌های داروین‌سیم طرح ضرورت حرکت در مسیر تکامل انواع و انطباق آن با جهان انسانی، گذار از سادگی به پیچیدگی و بهبود در حوزه‌های مختلف را به‌صورتی تک‌خطی مطرح نمود. مورگان در کتابی با عنوان جامعه باستان از تطور انسانی در سه مرحله یعنی توحش، بربریت و تمدن سخن به میان آورد (ریویور، ۱۳۹۰:۵۶) در تطور گرایی آلمان فریدریش کلم، جوامع انسانی را به دو گروه منفعل و فعال تقسیم نموده که از نظر ایشان آلمان بالاترین نژاد در بین

علیرغم تاریخی بودن اما همچنان زنده بوده و تداوم دارد. ریشه این پرسش به فهم ارسطویی و تقسیم دوگانه ایشان از جهان به یونانیان و بربرها و در ادامه در انسان‌شناسی اروپا قرن نوزده و بعد در تئوری نوسازی در جامعه‌شناسی برمی‌گردد. قبل از هر چیز باید توضیح داده شود که چگونه غربی‌ها در بساخت فرهنگ مطلوب، فرهنگ غرب را به‌عنوان آئینه تمام نمای فضیلت‌ها و ارزش‌های اخلاقی، معرفی نمودند و با بساخت دیگری یعنی جوامع غیراروپایی به‌مثابه دیگری و سمبل ردیلت‌های اخلاقی و ارزش‌های ناهمگرا با توسعه و پیشرفت اقدام نمودند. غربی‌ها در آغاز قرن شانزدهم با نام مسیحیت و اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها با ادعای تفاوت داشتن با «وحشیان» است که لشکرکشی‌های خود را توجیه می‌کنند. هم‌چنین در قرون ۱۸ و ۱۷ و بعد از سفر میسیونرهای کلیسا و انتشار سفرنامه‌ها، گرایش به مقایسه و تطبیق فرهنگ‌ها قوت و شدت می‌گیرد؛ در این



تلقی می‌کردند (ازکیبا، ۱۳۷۸: ۳۸). نوسازی از دیدگاه جامعه‌شناسی به حوزه‌های تفکیک و تمایز اجتماعی نقش‌ها و دگرگونی در کنش‌ها و غالب شدن کنش‌های عقلانی در بین افراد جامعه توجه دارد (ازکیبا، ۱۳۷۷: ۸۹)؛ به‌عنوان مثال تالکوت پارسونز، جوامع را به دودسته «سنتی» و «مدرن» تقسیم می‌کند و هدف نهایی توسعه را رسیدن به جامعه مدرن از طریق تغییر «نظام ارزشی» می‌داند. بر این اساس وی معتقد است در نتیجه توسعه، جامعه سنتی باید ویژگی‌های «روابط غیرشخصی»، «روابط عام‌گرا»، «جهت‌گیری خویش‌نمون‌گرا»، «پایگاه اکتسابی» و «نقش‌های اختصاصی» برای نیل به توسعه را به دست آورد (پارسونز، ۱۹۵۱، به نقل از سو، ۱۳۸۰: ۳۷-۳۵). اندیشه لرنر متکی بر این ایده است که به‌واسطه بسط و نشر عناصر فرهنگی کشورهای غربی در کشورهای جهان سوم، جریان نوسازی و تجدد به وقوع می‌پیوندد. او جوامع را به دودسته سنتی و جدید تقسیم می‌کند؛ در جوامع سنتی عناصر نو به‌صورت بسیار سطحی و کم یافت شده و در نتیجه مشارکت سیاسی و اجتماعی وجود ندارد (عنبری، ۱۳۹۶: ۵-۸۴) و یا راجرز که بحث درجه متغیر فرهنگ‌ها در پذیرش نوآوری و تغییر را به میان می‌آورد (ازکیبا و غفاری، ۱۳۸۰). و بسیاری دیگر از متفکران نوسازی که بر پایه دوگانه سنت و مدرن، معتقدند کشورهای توسعه‌نیافته تنها با اقتباس برخی از ویژگی‌های فرهنگی کشورهای توسعه‌یافته می‌توانند به رشد اقتصادی و توسعه موفقیت‌آمیز برسند. این نظریه‌پردازان فقدان نگاه تاریخی به مقوله توسعه و وضعیت توسعه‌ای جوامع هستند، در تحلیل توسعه غرب از نقش استعمار عمده غفلت می‌کنند و در تحلیلی استعماری و شرق‌شناسانه، برتری کنونی غرب به عامل فرهنگی را تقلیل می‌دهند. در صورتی که ظهور سرمایه‌داری در غرب قبل از آن‌که مادیون ویژگی‌های فرهنگی باشد بر استعمار، تجارت برده، بهره‌کشی و

البته طراحی نهادهای توسعه‌گرا بنا شده است. آلوین سو معتقد است که در ارتباط با فرهنگ، نظریه‌های توسعه به دو بخش تقسیم می‌شوند: ۱- مطالعات نوسازی کلاسیک و ۲- مطالعات نوسازی جدید. در مطالعات نوسازی جدید با تمرکز بر توسعه کشورهای جهان سوم به عوامل داخلی، نظیر ارزش‌های فرهنگی و نهادی در توسعه این کشورها اقدام شده است. در مطالعات جدید نوسازی تمرکز بر آن است که سنت و تجدد رابطه تبیینی ندارند و سنت نقش سازنده‌ای در توسعه ایفا می‌کند. آن‌ها بر مسیرهای متعدد و چند سویه برای نیل به توسعه و تأکید بر انحراف از مدل‌های غربی دارند (همان: ۶۸). آنچه وانگ آن را تبار‌گرایی در مدیریت می‌نامد، تلاش برای اثبات نقش خانواده بر توسعه اقتصادی است. برخلاف ادبیات کلاسیک توسعه در چین که خانواده را عامل تخریب نظم و برنامه تلقی می‌کرد. در حال حاضر برای فهم کم و کیف توسعه در ایران، شاهد یک مناقشه فرهنگی در قالب دوگانه فرهنگ سنتی و فرهنگ مدرن هستیم؛ در صورتی که یک فرهنگ به‌خودی‌خود نه سنتی و نه مدرن است. تعبیر به‌کاربرده شده نسبت به فرهنگ‌ها بدون توجه به ماهیت درونی آن‌ها بیشتر متأثر از نگاه‌های بیرونی است. صفت «سنتی»، «مدرن»، «عقب‌افتاده»، «پیشرفته»، «مفید» و «غیرمفید» از نگاه واقع‌گرایی جامعه‌شناختی نادرست و ناشی از قضاوت‌های سیاسی و ایدئولوژیک نسبت به جامعه و فرهنگ است. دیده‌شده است که یک وجه فرهنگ رشد بیشتری داشته است؛ مثلاً در یونان تفکر منطقی و در فرهنگ اروپایی و آمریکایی علم‌گرایی رشد کرده است. باوجود رشد این وجه از فرهنگ هرگز نمی‌توان کلیت آن فرهنگ‌ها را با صفت تفکر منطقی و یا علم‌گرایی تعریف نمود (آزاد ارمکی، ۱۳۹۰: ۱۹۰). طرح صفت‌هایی مانند غیرفعال بودن، غیرعقلانی، تنبلی و غیره به‌مثابه مختصات فرهنگ سنتی، درست نیست و نسبت دادن این

صفات به فرهنگ‌ها و جوامع غیر غربی ناشی از: ۱- نگاه از بیرون؛ ۲- قبول برتری فرهنگ غربی بر فرهنگ کشورهای جهان سوم؛ ۳- عدم شناخت ساخت و عوامل درونی فرهنگ‌های جهان سوم؛ ۴- عدم تمایل به طرح سیمای واقعی فرهنگ‌های موجود در جهان سوم (آزاد ارمکی، ۱۳۹۰: ۱۹۰) است.

در سطور فوق تلاش بر آن بود که سیر استعماری و افق‌های آینده فرهنگ و تحلیل فرهنگی توسعه نشان داده شود؛ بنابراین توضیحات فرآیندهای به‌ظاهر فرهنگی استعماری به تعبیر هومی بایا، تمام فرهنگ‌ها و هویت‌های غیر غربی را آلوده کرده است (کاپور، ۲۰۰۹: ۱۳۹۹). وی تصورات قالبی نژادپرستانه نظیر «هندی تن‌آسان» یا «آفریقایی تن‌پرو» را بخشی از «زرادخانه فرهنگی» قدرت استعماری می‌داند (همان: ۲۷۱). روایت فرهنگ با انحراف از مسیر خود در تقسیم‌بندی دوگانه سنت و مدرن، ابزاری برای توجیه وضعیت اقتصادی کشورهای استعماری قرار گرفت. روایت فرهنگی از موفقیت اقتصادی غرب البته تاریخ استعماری، غارت ملل در شرق جهان و آفریقا و به استثمار کشیدن میلیون‌ها نفر از اقصا نقاط جهان به‌عنوان برده را، از دید پنهان می‌نمود.

تبار فرشته گون و امریمنی توسعه

تا این بخش تلاش بر آن بوده است که ضمن تعریفی از فرهنگ، سیر برآمدن استعماری فرهنگ و مسیرهای گشوده شده به روی فرهنگ‌های غیر غربی را نشان دهیم؛ اما شق مقابل این مفهوم یعنی «توسعه» نیز نیاز به کالبدشکافی دارد تا در پایان به‌تناسب آن به توسعه بپردازیم. توسعه در آغاز به‌مثابه نسخه‌ای شفاف‌بخش که قرار بود به یمن قدمش، مسائلی مانند فقر، نابرابری و کمیابی ناپدید شوند، جذب‌ای بی‌همتا ایجاد نمود. امروزه توسعه در مظان پرسش‌های جدی قرار گرفته است. همچنین توسعه به‌عنوان یکی از مفاهیم

انسان‌ها و نظام‌های اجتماعی خاص خود است (رک اسکوبار، ۱۴۰۰). خلاصه این‌که توسعه تاکنون باوجود دستاوردهای مثبت و منفی خود، بیشتر در قالب یک کلان روایت هژمونیک ظاهر شده است و هرگفتامانی را که با انسان‌شناسی خود، سازگار و همسو نیابد تخطئه نموده و به حاشیه هدایت می‌کند و با انگ سنتی بودن آن را به اُبژه‌های «موزه‌ای» تبدیل می‌کند.

تناسب فرهنگ و توسعه

پرسش اساسی در این مقاله سؤال از تناسب و تعامل فرهنگ و توسعه است؛ به این معنی که فرهنگ چگونه به‌مثابه ابزاری در خدمت توسعه بوده و چه جایگاهی در توسعه دارد؟ در این‌که فرهنگ بر بسیاری از نگرش‌ها، جهت‌گیری‌ها و کنش‌های ما تأثیرگذار است شکی نیست. در این‌که دامنه نیازهای ما و تمایلات سخت‌کوشانه و تن‌پرورانه به فرهنگ بستگی دارد، زیاد نمی‌توان چندوچون کرد، اما پرسشی اساسی آن است که آیا فرهنگ امری در خود است یا نه و به عوامل خارج از خود نیز بستگی دارد؟ اما باید قبل از این سؤال‌ها از نسبت امر نهادی با فرهنگ پرسید؟ پرواضح است که عناصر فرهنگی تنها در سایه نهادهای کارآمد می‌توانند در مسیر تولید ثروت و همبستگی اجتماعی به کار گرفته شوند. در غیاب نهادها و سیاست‌های کارآمد، مطلوب‌ترین عناصر فرهنگی به‌تدریج در جهتی معکوس دچار دگردیسی شده و به‌مثابه مانع توسعه عمل می‌کنند. آمارتیاسن (۱۳۹۷) ارتباط فرهنگ و توسعه را در حوزه‌های زیر تعریف و طبقه‌بندی می‌کند:

۱- فرهنگ به‌مثابه بخشی بنیادین از توسعه؛ اگر واقعاً هدف توسعه پربرار ساختن زندگی انسان‌ها باشد، توجه به مقوله‌هایی مانند ادبیات، موسیقی و هنر، بخشی از توسعه است و حتی آزادی و فرصت برای پرداختن به فعالیت‌های فرهنگی جزو اساسی توسعه است،
۲- فعالیت‌های فرهنگی از لحاظ اقتصادی سودآور باشند؛ از جمله این فعالیت‌ها

فراهم نموده است (پیترز، ۱۳۹۵: ۷-۴۶). امروز نیمه‌تاریک توسعه در کانون نقد و نظر قرار گرفته است. هر رویکردی که بعد از نوسازی گراها در حوزه توسعه ظهور نموده در اصل به خلأهای توسعه ارجاع و اشاره داشته. در بین رویکردهای گذشته، رویکرد وابستگی بر نابرابری ناشی از توسعه تمرکز نموده بود. اندیشمندان متفاوتی از مناظر مختلف به سیاست توسعه، نقدهای بنیادین وارد نموده‌اند. زاکس (۱۹۹۲) دستاورد توسعه را ویرانی دانسته و معتقد است که توسعه منسوخ شده است؛ امروز رویکرد پسا توسعه در کنار رویکردهایی مانند توسعه باز اندیشانه، توسعه جایگزین، فراتر از توسعه در اصل واکنشی رادیکال به توسعه است (پیترز، ۱۳۹۵: ۱۹۵)، اما یک فهم عمومی و متعارف از توسعه به‌مثابه ارتقای شاخص‌های زندگی وجود دارد. اگر به توسعه بازاندیشانه معتقد باشیم و برخی از نقدهای پسا توسعه‌ای به توسعه را بپذیریم، می‌توان همچنان از کلیت ایده توسعه دفاع نمود. طرح موضوع فرهنگ از منظر توسعه یا سؤال تناسب فرهنگ با توسعه با این توضیحات متناقض است؛ چرا که توسعه مدعی تناسب با یک‌شکل از فرهنگ بوده است. توسعه تا به امروز نشان داده است که یک بسته فنی و اقتصادی نیست، بلکه یک تولید فرهنگی و فرمولی برای خلق

پرسش از فرهنگ و توسعه در مجموع متوجه این موضوع است که آیا فرهنگ برای توسعه آورده‌ای دارد یا خیر؟ فرهنگ چنانچه بتواند منجر به ارتقاء مؤلفه‌های توسعه از تولید خالص و ناخالص ملی و داخلی، افزایش درآمد سرانه و بهره‌وری و بهره‌برداری از منابع انسانی و طبیعی بشود، مفید و مطلوب تلقی می‌شود، در غیر این صورت، نامطلوب، دورریختنی و ضد توسعه تلقی می‌گردد. این پرسش علیرغم تاریخی بودن اما همچنان زنده بوده و تداوم دارد.

کلیدی این مقاله نیز در طول تاریخ خود شاهد رویکردهای متفاوتی بوده است؛ به عبارتی توسعه همیشه باز اندیشانه بوده است (پیترز، ۱۳۹۵). توسعه در آغاز فرمولی جادویی بود که در اختیار کشورهای صنعتی قرار داشت و قرار بود از طریق آن‌ها نسخه‌های توسعه‌ای در اختیار کشورهای آسیایی و آفریقایی به اصطلاح جهان سوم قرار بگیرد (اسکوبار، ۱۴۰۰: ۹). تعبیری متفاوت از توسعه نیز شاهد بوده‌ایم؛ از ترادف معنایی آن با رشد، توسعه اجتماعی، منابع انسانی، پسا توسعه و حتی توسعه به‌مثابه مهندسی فاجعه (پیترز)، اما در یک تعریف کلی می‌توان توسعه را به‌مثابه تلاش برای بهبود زندگی انسان‌ها تعریف نمود. پرسش از مناسبات فرهنگ و توسعه در شرایطی طرح شده است که تحلیل‌های جدید در حال نقاب برداشتن از چهره توسعه هستند؛ یعنی دستیابی به این فهم که توسعه تاکنون «اسطوره» یا «افسانه‌ای» پیش نبوده است (پیترز، ۱۳۹۵: ۴۴) و چنانچه آن را از منظر گفتامانی تحلیل کنیم، توسعه شکلی از مدرنیسم غربی، تحریف علمی و توهمی از دستاوردهای مادی است که دستاورد فلاکت‌بار آن نابودی زندگی مردم در کشورهای جهان سوم بوده است. چنانچه بخواهیم از دام پوپولیسم انتقادی مصون باشیم باید بپذیریم که بحران مدرنیسم موجب شکل گرفتن بحران توسعه‌گرایی شده است. جنبش‌های جدید در غرب که حول بحران‌هایی مانند زیست‌محیطی شکل گرفته‌اند، در غرب به‌صراحت اعتقاد خود را به پایان پیشرفت تک‌خطی اعلام کرده‌اند. بحران توسعه‌گرایی امروزه در قالب شکاف‌های طبقاتی، بحران‌های زیست‌محیطی و شکاف مرکز و پیرامون در حال آشکار شدن است. جریان اصلی توسعه همیشه پروژه‌ای تک فرهنگی بوده و نوسازی و غربی‌سازی در عمل، مترادف هم بوده‌اند، اگرچه در ادامه نقد اروپا مداری سبب افزایش علاقه به چند محوری و چندقطبی فرهنگی و پلورالیسم را



توسعه‌ای و غیر توسعه‌ای بنا شده‌اند که از منظر آن‌ها، ارزش‌های توسعه‌ای را تنها در کشورهای پیشرفته اروپایی و آمریکایی می‌توان پیدا نمود و سایر فرهنگ‌ها و جوامع فاقد این ارزش‌های توسعه‌ای نقلی می‌شوند.

پیگیری تقارن توسعه با ارزش‌ها به‌مثابه درونی‌ترین لایه فرهنگ و نظام فرهنگی، بی‌پایه بودن مفروضات جبرگرایان فرهنگی را در توسعه نشان می‌دهد. ماکس وبر در کتاب اخلاق پروتستان و روحیه سرمایه‌داری، نقش اخلاق کالوینیست در توسعه موفقیت‌آمیز سرمایه‌داری را تشریح کرده بود (وبر، ۱۳۷۱). این ادعای وبر با پیدایش‌های قدرتهای اقتصادی در نقاط مختلف جهان و خاصه در کشورهای غیر پروتستانی از منظر فرهنگی چگونه قابل توجیه است؛ وبر استدلال می‌کند که آیین کنفوسیوس در شرق آسیا برای پویایی اقتصادی و صنعتی اصلاً مناسب نیست، این ادعا با برآمدن قدرتهای صنعتی و اقتصادی در شرق آسیا در تضاد آشکار، قرارگرفته است. امروزه توضیح و تفسیر

برخی از رفتارهای همسو و ناهم‌سو بر توسعه تأثیرگذار باشد. نمی‌توان اثر فرهنگ را بر رفتار و کنش منکر شد. آمار تیاسن در خصوص ارتباط با عملکرد فرهنگ معتقد است که اول آن‌که باوجود این‌که فرهنگ نافذ است در تعیین زندگی و هویت ما نقش محوری و منحصربه‌فردی ندارد. فرهنگ و تناسب آن با توسعه باید در چارچوبی منطقی طرح شود؛ چراکه رفتار ما علاوه با ارتباط فرهنگ و ارزش‌ها و تمایلات ما به حقایق تثبیت‌شده به بودوبود نهادهای مرتبط و انگیزه‌های ناشی از آن بستگی دارد. دوم این‌که در بطن خود یک فرهنگ نیز ناهمگنی وجود دارد و فرهنگ مطلقاً آرام نمی‌گیرد و سرانجام این‌که فرهنگ‌ها با یکدیگر کنش متقابل دارند (سن، ۱۳۹۷: ۵۰). به‌عبارتی دیگر فرهنگ جدا از دیگر تأثیرات اجتماعی عمل نمی‌کند؛ وقتی آن را در کنار هم‌نشین مناسبی قرار دهیم می‌تواند به روشن‌سازی فهم ما از توسعه و ماهیت هویت ما کمک کند (سن، ۱۳۹۷: ۶۰). تئوری‌های نوسازی در حوزه توسعه که قبلاً به‌اختصار به آن‌ها اشاره‌شده است بر دوگانه‌ای از ارزش‌های

می‌توان به گردشگری، موسیقی و غیره اشاره نمود.

۳- تأثیر عوامل فرهنگی بر رفتار اقتصادی، برخلاف مفروضه اقتصاددانان تأثیرات فرهنگی می‌تواند تفاوتی عمده در اخلاق کار، رفتار مسئولانه، ابتکارات کارآفرینانه و دیگر جنبه‌های رفتار انسانی ایجاد کند.

۴- فرهنگ و مشارکت سیاسی،

۵- پیوستگی و همبستگی اجتماعی،

۶- مکان‌های فرهنگی و بازآوری میراث گذشته که سبب اجتناب از تک فرهنگی و پذیرش تکثر و مدارا می‌شود،

۷- تأثیرات فرهنگی در شکل‌گیری و تکامل ارزش‌ها که می‌توان به ارزش‌هایی مانند درصد پایین باروری، تبعیض جنسیتی که بر توسعه اثرگذارند اشاره کرد (سن، ۱۳۹۷: ۴۹). در امر توسعه، فرهنگ حضوری چندوجهی دارد، گاه در نقش ابزاری و گاه در نقش هدف. اگر توسعه را ارتقای زندگی تلقی کنیم بخشی از بهبود و ارتقاء به معیارهای فرهنگی برمی‌گردد. در توسعه و ارزیابی اهداف توسعه‌ای نمی‌توان از تحقق شاخص‌های فرهنگ غافل بود، همچنین در نقش ابزاری، فرهنگ می‌تواند بر

رابینسون از برآمدن این سطح از توسعه در کره جنوبی یک تحلیل نهادی ارائه می‌دهد (اوگلو و رابینسون، ۱۳۹۵). در نقد هانتینگتون می‌توان کره شمالی را مثال زد که چگونه دو کره که دارای تاریخ و فرهنگ و میراث‌های مشترک بوده‌اند، در حال حاضر این شکاف عمیق توسعه‌ای و رفاهی را تجربه می‌کنند. این سطح از توسعه در کره جنوبی نه زاینده فرهنگ دیرین و کهن کره، بلکه ناشی از ایفای نقش توسعه‌ای طبقات تجار در کره، دولت مایل به برداشتن گام‌های توسعه‌ای در کره بود، اما در غنا چین نبود. همچنین روابط اقتصادی گسترده کره جنوبی با ژاپن و ایالات متحده آمریکا می‌توانست در شکاف بین کره جنوبی و غنا مؤثر باشد نه صرف فرهنگ کهن غنا و کره جنوبی (سن، ۱۳۹۷ و اوگلو و رابینسون، ۱۳۹۵).

در شرایطی که باوجود نهادهای توسعه‌گرا، کره جنوبی و ژاپن توانستند از ارتباط با کشورهای توسعه‌یافته بهره لازم ببرند، اما کشوری مانند کنگو در مسیر کاملاً متفاوت قرار گرفت. کنگو در اواخر قرن ۱۵ وارد ارتباطی گسترده با پرتغالی‌ها شد. پرتغالی‌ها توانستند با انجام مأموریت‌های ترویجی، کنگویی‌ها را با چرخ و گاوآهن آشنا کنند، اما در نهایت از همه این نوآوری، این فناوری «تفنگ» بود که در مسیر شکار و صدور برده به کار گرفته شد؛ چرا که تمام محصول کشاورزی که با گاوآهن به دست می‌آمد، توسط دولت به‌عنوان مالیات ستانده می‌شد. شاه کنگو هم انگیزه‌ای برای ترویج کشاورزی و گاوآهن نداشت، زیرا این بار با عبور از مالیات ستانی مضاعف، خود مردم به‌عنوان برده دستگیر و از طریق صادرات فروخته می‌شدند (اوگلو، ۱۳۹۵ «۳-۹۲»). آیا در چنین محیطی فرهنگ می‌تواند معنا داشته باشد؟ امروز شاید درست باشد که آفریقایی‌ها توسعه کمتری دارند، اما این وضعیت برون‌داد نهادی است که بر حقوق مالکیت و حقوق انسان‌ها آسیب جدی وارد کرده است و ارتباطی با فرهنگ مردم آفریقا ندارد.

پیشرفتی داشته باشد، آیا چیزی از فرهنگ کار و اخلاق کار باقی می‌ماند؟ بنابراین اخلاق کاری ملتی را نمی‌توان مستقل از سیستم کلی مشوق‌ها در اقتصاد درک کرد. فرصت‌طلبی بنگاه‌ها و شرکت‌های اقتصادی که بر پایه منافع کوتاه‌مدت است، می‌تواند بر فرهنگ کار مردم اثرگذار باشد (پورتر، ۱۳۹۹: ۹۶). بنابراین تأکید بر این مفروضه که سرنوشت کشورها را ماهیت فرهنگ‌های مربوط به آن‌ها به نحوی مؤثر رقم می‌زند، نه تنها ساده‌انگاری بیش‌ازحد خطرناکی است، بلکه موجب انتقال نومی‌دی به خیلی از کشورها می‌شود (سن، ۱۳۹۷: ۴۲). ما در هم تنیدگی توسعه و فرهنگ را می‌پذیریم، اما تعیین تقدم زمانی و منطقی این امر بسیار دشوار است، بلکه یک رابطه سیکی و دوجانبه است. خطری که در دل تحلیل‌های فرهنگی توسعه وجود دارد، همان «نقد فرهنگی قربانیان» است که می‌تواند بسیار خطرناک و غیرانسانی باشد. نمونه این تعصبات را می‌توان در اظهارنظر وینستون چرچیل که قحطی ۱۹۴۳ بنگال را ناشی از تمایل مردم به «زاد ولد خرگوش وار» تلقی می‌کرد، مشاهده نمود. این رویکرد همان سنت سرزنش کردن قربانی استعمار است (رک سن، ۱۳۹۷). هانتینگتون در توصیف شکاف بین درآمد سرانه و سطح توسعه غنا و کره جنوبی همین خطا را مرتکب می‌شود. صورتی که اوگلو و

فرهنگی از وضعیت «اکنون» یک جامعه باید با احتیاط کامل صورت بگیرد؛ بازی فرهنگی که در تبیین توسعه راه انداخته شده است، مسیری پر از تناقض پیموده است. در مقطعی تنها راه توسعه و رفاه اقتصادی اخلاق کالونیستی مسیحی است، آنگاه که کشورهای کاتولیک مانند فرانسه و ایتالیا سطح چشم‌گیری از توسعه را تجربه نمودند، تأکید فرهنگی از ارزش کالونی به سمت «ارزش‌های مسیحی و غربی» میل نمود. در شرایطی که ژاپن بر مسیر موفقیت اقتصادی قرار گرفت، تحلیل‌های فرهنگی بر نقش سازنده اخلاق ژاپنی و فرهنگ سامورایی بود، البته ژاپن را به‌عنوان یک استثنا معرفی می‌نمودند. بعدها که در شرایطی اقتصادهای شرق آسیا به سرعت رشد را تجربه می‌کردند، نظریه‌های فرهنگی تمرکز خود را بر «ارزش‌هایی آسیایی» گذاشتند. بالندگی کشورهایمانند ژاپن، کره، چین و تایوان که در فرهنگ خود بیشتر تحت تأثیر آیین بودا بودند، «ارزش‌های بودایی» نیز مورد توجه قرار گرفت (رک سن، ۱۳۹۷). در چنین شرایطی باید پرسید بالاخره کدام فرهنگ است که با توسعه سازگار نیست و کدام فرهنگ با توسعه سازگار است؟ این واقعیت‌ها نشان می‌دهند که تقلیل توسعه به فرهنگ چقدر سطحی و گمراه‌کننده است.

استدلال فرهنگ‌گرایان در توسعه آن است که فرهنگ با تعیین ارزش‌ها و نگرش‌ها و مشخص نمودن جهت‌گیری‌ها می‌تواند به کنش‌های توسعه‌ای منجر شود، اما نباید غافل بود که فرهنگ اقتصادی به شدت از گذشته و حال بافت و زمینه خرد نشأت می‌گیرد (پورتر، ۱۳۹۹: ۹۵). عمل بهره‌ورانه و غیر بهره‌ورانه اعضای یک جامعه از بافت اقتصادی کلی در یک جامعه متأثر است. شکایت از «فرهنگ کار» در کشورهای درحال توسعه، یکی از گزاره‌ها و شکایت‌های اصلی است. آیا مطرح کنندگان این‌گونه گزاره‌ها به پاداش کار اندیشیده‌اند؟ اگر کسی با کار سخت هم نتواند هیچ

در امر توسعه، فرهنگ حضوری چندوجهی دارد، گاه در نقش ابزاری و گاه در نقش هدف. اگر توسعه را ارتقای زندگی تلقی کنیم بخشی از بهبود و ارتقاء به معیارهای فرهنگی برمی‌گردد. در توسعه و ارزیابی اهداف توسعه‌ای نمی‌توان از تحقق شاخص‌های فرهنگ غافل بود، همچنین در نقش ابزاری، فرهنگ می‌تواند بر برخی از رفتارهای همسو و ناهم‌سور توسعه تأثیرگذار باشد. نمی‌توان اثر فرهنگ را بر رفتار و کنش منکر شد.

تأکید بیش از اندازه به مقوله فرهنگ بدون توجه به شرایط تاریخی و چارچوب نهادی می‌تواند خطر آفرین باشد «تعمیم‌های ساده فرهنگی قدرت عظیمی در تثبیت نحوه تفکر ما دارند» (سن، ۱۳۹۷: ۵۲). لطیفه‌ها و جوک‌هایی که در خصوص اقوام، فرهنگ و خرده‌فرهنگ‌ها بیان می‌شود، نوعی تحلیل و تعریف تحریف‌شده فرهنگی از اقوام و خرده‌فرهنگ‌ها است که می‌تواند در تأسیس و خلق هویت‌های جدید اثرگذار باشد. در انگلستان برای مدت‌های طولانی این لطیفه رواج داشت که برای عوض کردن یک لامپ به چند ایرلندی نیاز است»، یا جوک «هنر آشپزی زن ایرلندی، سیب‌زمینی آب پز است». دقیقاً در شرایطی که ایرلند یکی از سخت‌ترین دوران تاریخی خود را پشت سر می‌گذاشت و البته این کلیشه سازی وقتی اقتصاد ایرلندی یک رشد تجربه کرد، به‌مثابه یاوه و بیهوده کنار گذاشته شد. در قحطی ۱۸۴۰ ایرلند که با تلفات انسانی همراه بود، فقر و گرسنگی آن‌ها به تنبلی، بی‌تفاوتی و بی‌عرضگی ایرلندی‌ها نسبت داده می‌شود و البته فقر در انگلستان را به نوسانات اقتصادی و تحولات اقتصادی نسبت می‌دهند. در چنین شرایطی رسالت انگلستان از بین بردن فقر در ایرلند تعریف نمی‌شود بلکه متمدن ساختن اهالی آن کشور است (سن، ۱۳۹۷: ۴-۵۳). چنانچه فقر آفریقا را به فقدان اخلاقیات مناسب کار و اعتقاد به سحر و جادو و نپذیرفتن فرهنگ غرب نسبت می‌دهند. بسیار معتقدند که مردم آمریکای لاتین هیچ‌گاه ثروتمند نمی‌شوند؛ چراکه فرهنگ اسپانیایی- پرتغالی یا مانیانا، کار امروز به فردا انداختن به آن‌ها آسیب رسانده است. زمانی گفته می‌شد ارزش‌های کنفوسیوسی موجود در فرهنگ چینی بر ضد رشد اقتصادی است؛ درحالی‌که اینک بعضی‌ها اخلاق کار چینی را به‌عنوان موتور محرکه رشد چین، هنگ‌کنگ و سنگاپور در بوق و کرنا کرده‌اند (اوغلو و رایبسون، ۱۳۹۵: ۹۰). تقلیل توسعه به فرهنگ تنها روایت‌های

فرهنگی همسو با غرب را می‌پذیرد. تجربه ژاپن و جنوب شرق آسیا یک مدل ارزشی و فرهنگی متمایز از غرب را نشان داده است. ژاپن اخلاقیاتی متفاوت نسبت به جهان غرب در فرآیند توسعه به کار گرفت، مقوله‌ای که بر مسئولیت گروهی، وفاداری جمعی، اعتماد بین شخصی و قراردادهای تلویحی مقیدکننده رفتار فردی تأکید می‌کند (سن، ۱۳۹۷: ۴-۸۳). بنابراین آن جنبه‌هایی از فرهنگ که معمولاً مورد تأکید قرار می‌گیرند؛ مانند دین، عرف، ارزش‌های آفریقایی و غیره برای توضیح این‌که چگونه به اینجا رسیده‌ایم و چرا نابرابری در جهان وجود دارد، اهمیت ندارد، اما جنبه‌های دیگر فرهنگ مانند تمایل و میزان همکاری، اعتماد، کار گروهی عمدتاً برون‌داد نهادی هستند و نه علتی مستقل (اوغلو و رایبسون، ۱۳۹۵: ۹۰-۹۱). پس از این‌که در فوق تعریفی از فرهنگ ارائه دادیم، نیاز است که اشاره شود که امروز طیف گسترده‌ای از کشورهای شرق، غرب، شمال و جنوب جهان به رفاه و پیشرفت‌های تکنولوژیک دست‌یافته‌اند و این واقعیت به ما هشدار می‌دهد که بیش از این رابطه بین فرهنگ و توسعه را ساده‌سازی نکنیم. «روایت فرهنگ»، روایتی پیچیده است که در صورت غفلت به واگوییه گزاره‌های شرق‌شناسانه در مورد فرهنگ‌ها و

در حال حاضر برای فهم کم و کیف توسعه در ایران، شاهد یک مناقشه فرهنگی در قالب دوگانه فرهنگ سنتی و فرهنگ مدرن هستیم؛ در صورتی‌که یک فرهنگ به خودی خود نه سنتی و نه مدرن است. تعابیر به‌کاربرده شده نسبت به فرهنگ‌ها بدون توجه به ماهیت درونی آن‌ها بیشتر متأثر از نگاه‌های بیرونی است. صفت «سنتی»، «مدرن»، «عقب‌افتاده»، «پیشرفته»، «مفید» و «غیرمفید» از نگاه واقع‌گرایی جامعه‌شناختی نادرست و ناشی از قضاوت‌های سیاسی و ایدئولوژیک نسبت به جامعه و فرهنگ است.

جوامع منجر خواهد شد. طبقه‌بندی جوامع به سنتی و مدرن بر پایه منطقی ارسطویی (تقسیم جهان به یونانیان و بربرها) استوار است. جبرگرایی فرهنگی و تقلیل مصائب یک کشور به فرهنگ یک استراتژی استعماری است که سال‌ها ستم سیاسی در کارنامه خود دارد، البته این هشدار نباید به‌غفلت از فرهنگ منجر شود.

مواضع پسا استعماری

به‌جای پرسش‌هایی که فرهنگ را سوخت و ابزار توسعه قرار می‌دهند و درنهایت روایت فرهنگ را در قالب «کلان‌شهر غربی» محصور می‌کنند که به تعبیر کاپور (۱۳۹۹) برساختن تصورات قالبی، نمونه‌ای از آن‌ها محسوب می‌شود و هر سیاست توسعه‌ای را در عمل به سیاست فرهنگی (رک کاپور، ۱۳۹۹) تقلیل می‌دهند. باید پرسش را از منظری دیگر مطرح نمود که توسعه برای فرهنگ چه آورده‌ای دارد؟ در شرایطی که توسعه به‌گونه‌ای بنیادین در معرض نقد است، پرسش‌ها و پاسخ‌هایی که فرهنگ را به استخدام صرف «توسعه» درمی‌آورند، می‌تواند بسیار مضر باشند؛ چراکه این‌گونه تحلیل و پاسخ‌ها در اصل نوعی رسمیت بخشیدن به توسعه در شکل نئولیبرالی آن بوده و در اصل ترور مفهوم تومند فرهنگ است. فراهم نمودن فرصتی برای سرکوبی دیگر فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌هایی است که با روایت موجود توسعه سازگاری ندارند. اسکوبار معتقد است که ضرورت امروز نه ادامه توسعه، بلکه جستجوی رژیم متفاوت از حقیقت و آگاهی است (پیترز، ۱۳۹۵: ۲۰۴). «با نقد توسعه تحمیل‌شده از بالا به‌عنوان شیوه‌ای برای همه، نمی‌توان رد توسعه را نتیجه گرفت، بلکه در عوض می‌توان کثرت‌گرایی در توسعه را تأیید کرد» (پیترز، ۱۳۹۵: ۲۱۴).

به‌راستی چنانچه در توسعه به رویکرد بومی‌گرایی و توسعه مشارکتی معتقد باشیم، در عمل همسانی فرهنگ و روایت یک‌گونه فرهنگ برای یک‌گونه توسعه در

پس برقراری ارتباط بین فرهنگ و توسعه به آن آسانی نیست که در مباحث روزمره و حتی برخی از منابع دانشگاهی ذکر می‌شود. مقایسه دو کره شمالی و جنوبی که یک ملت با فرهنگی مشترک هستند، اما به لحاظ توسعه‌ای دو سرنوشته متفاوت پیدا کرده‌اند، این را نشان می‌دهد. فرضیه فرهنگ قادر به توضیح فاصله سطح توسعه‌یافتگی این کشورها نیست، بلکه تفاوت‌های فرهنگی مشاهده شده فرهنگ کنونی آن‌ها بیشتر پیامدی نهادی است (اوغلو و رایبسنسون، ۱۳۹۵: ۲-۹۱). این‌همه شواهد نقض کفایت نمی‌کند که ما هم مثل اوغلو و رایبسنسون (۱۳۹۵) که به بطلان ارتباط فرضیه فرهنگ در ارتباط با توسعه-

قالب‌گزاره‌های پروتستانی و اصلاح دینی در غرب هژمونیک شد، گاه در قالب «فرهنگ انگلیسی» و خوش‌اقبالی مستعمرات انگلیسی در کشورهایی مانند استرالیا، آمریکا و کانادا توضیح داده می‌شود، اما نمونه‌های نیجریه و سیرالئون را چگونه می‌توان توضیح داد؟ فرضیه فرهنگ اما در قالب دیگر ظهور می‌کند و همچنان دنبال «قرنایی» های جدید می‌گردد و یک‌بار دیگر دوگانه «فرهنگ اروپایی و فرهنگ غیراروپایی» به توضیح سطح توسعه و رفاه جهان پرداخته‌اند. در این صورت توسعه ژاپن و سنگاپور که هیچ‌گاه جز اندکی ساکنان اروپایی تبار نداشته است چگونه قابل توضیح است (رک اوغلو و رایبسنسون، ۱۳۹۵).



عمل منتفی است. توسعه تمایل به ارائه روایتی یک دست از خود نشان داده است متولیان جهانی و ملی توسعه در کشورهای مختلف رسمیت و ارجحیت را به توسعه می‌دهند تا فرهنگ. از توسعه یک روایت غربی وجود دارد؛ این روایت غربی شاید تناسب و تطبیق بیشتر با فرهنگ و آمال و تاریخ و شرایط غرب را داشته باشد، اما لزوماً نمی‌تواند از جانب فرهنگ‌های دیگر به‌مثابه «کلان روایت نظرکرده و مقدس» مورد پذیرش قرار بگیرد. روایت توسعه در معنای متعارف دانشگاهی و سیاست‌گذاری رسمی در مواجهه با جوامع ملی و محلی متفاوت با ژست‌های دفاعی و گاه مواضع انکاری روبه‌رو است. توسعه شبیه پیراهنی تک سایز است که ما به‌اجبار قصد پوشاندن آن به جوامع و فرهنگ‌های گوناگون به‌مثابه بدن‌هایی با سایزهای متفاوت را داریم. از جهت دیگر فرهنگ متنوع و متکثر است؛ به تعبیر آدولف باستیان، هر فرهنگی دارای یک یا چند پنداره اساسی است که سایر پنداره‌ها و ویژگی‌ها بر محور آن می‌چرخند. در یک جامعه پنداره اساسی تجارت است، در جامعه‌ای دیگر دین، در جامعه خانواده و غیره (فکوهی، ۱۳۹۰). نمی‌شود هسته مرکزی و فرعی تمام فرهنگ‌ها را با هسته مرکزی توسعه که بیشتر با مؤلفه‌های اقتصادی پیوند دارد، همساز نمود. با این وصف هر فرهنگی باید متناسب با هسته مرکزی نظام فرهنگی خود به سنجش نیکویی حیات اجتماعی خود پرداخته و توسعه را حول پنداره اساسی فرهنگ خود شکل دهد؛ اگرچه مدعیان طرح توسعه از بیرون «اساس را در جایگزین نمودن فرهنگ غربی به‌جای فرهنگ ملی دیگر کشورها دیده‌اند» (آزاد ارمکی، ۱۳۹۰: ۱۹۰). سن معتقد است که تئوری‌های فرهنگ در توضیح چرایی توسعه و عدم توسعه گردوخاک زیادی به پا می‌کنند، اما همیشه چندین گام عقب‌تر از واقعیت حرکت می‌کنند (سن، ۱۳۹۷). مدعیات ارتباط فرهنگ و توسعه یک‌بار در

قابل دستیابی نیست.

نگاه به فرهنگ به عنوان عامل واحد، مستقل و ایستای توسعه، کارساز و منطقی به نظر نمی‌رسد، توسعه را باید از منظر نهادگرایی تاریخی تحلیل نمود و البته فرهنگ‌ها در مسیر تاریخی سیر متنوع گاه همسو و گاه مخالف با توسعه پشت سر می‌گذارند، در چنین شرایطی تاریخی و نهادی که توسعه‌ای‌ترین عناصر فرهنگی را در مسیری معکوس دچار دگرگونی نموده و یا غیر توسعه‌ای‌ترین عنصر را در مسیر توسعه به کار می‌گیرند؛ دقیقاً شبیه استدلال نورث که فرهنگ را محصول وضعیت نهادی تعریف می‌کند. اگر نهادها مشوق دزدی باشند محصول دزدی و اگر مشوق نوآوری باشند محصول نوآوری می‌شود (نورث، ۱۳). امروزه بسیاری از کشورهای کهن و دیرین چندان اوضاع مناسبی در اقتصاد ندارند؛ چراکه قابلیت حکومت و دولت در این کشورها با افت شدیدی مواجه بوده است. فرهنگ به‌تنهایی نه می‌تواند عامل خوشبختی یک کشور و نه عامل بدبختی آن محسوب شود نهادسازی توسعه‌گرا (اوگلو و رایبسون، ۱۳۹۵) و یا توانمندسازی حکومت (اندروز و همکاران، ۱۳۹۹) در ترکیب با فرهنگ و بهسازی فرهنگ و به‌کارگیری عناصر فرهنگی در مسیر توسعه است که به بالندگی کشور کمک می‌کند، در این خصوص کره جنوبی و سنگاپور موفق عمل نموده‌اند. تجارب کشورهای مختلف نشان می‌دهد که تنها یک مسیر برای توسعه و یک بسته فرهنگی انحصاری برای توسعه وجود ندارد. در شرایطی که تجربه توسعه غرب بارزش‌هایی مانند ویژه بودن، عام‌گرایی و غیره شکل گرفت اما ژاپن با ارزش‌هایی مانند خویشتان‌دگرایی، تبارگرایی و حفظ سنت‌ها مسیر توسعه را پیمود. امروزه به تعبیر جان مایر ما با خطر «تقلید طوطی‌وار ساختاری» دولت‌ها و ملت‌ها در نظام جهانی مواجه هستیم (رک به اندروز و همکاران، ۱۳۹۹) که در تحلیل فرهنگی توسعه، این خطر در کمین



چینی در دوران مائو تسه تونگ ارتباطی با فرهنگ چینی نداشت، بلکه ناشی از شیوه فاجعه‌بار سازمان‌دهی اقتصاد و هدایت سیاسی توسط مائو بود (عجم اوگلو و رایبسون، ۱۳۹۵: ۹۷). در برابر روایت هژمونیک توسعه، امروز شاهد مقاومت فرهنگی در کشورهای مختلف، هم در سطح جامعه دانشگاهی و هم عامه مردم هستیم از جهت دیگر موفقیت بسیاری از کشورهای غیر غربی در نیل به رفاه و ثروت- بنا بر تعریف متعارف توسعه- بیانگر آن است که توسعه تنها در مسیری خطی و تک فرهنگی

تعییری متفاوت از توسعه نیز شاهد بوده‌ایم؛ از ترادف معنایی آن با رشد، توسعه اجتماعی، منابع انسانی، پسا توسعه و حتی توسعه به‌مثابه مهندسی فاجعه (پیترز)، اما در یک تعریف کلی می‌توان توسعه را به‌مثابه تلاش برای بهبود زندگی انسان‌ها تعریف نمود. پرسش از مناسبات فرهنگ و توسعه در شرایطی طرح شده است که تحلیل‌های جدید در حال نقاب برداشتن از چهره توسعه هستند؛ یعنی دستیابی به این فهم که توسعه تاکنون «اسطوره» یا «افسانه‌ای» بیش نبوده است.»

رفاه- می‌پردازند، حداقل در این امر بدیهی و مسلم انگاشته شده تردید نماییم؟ توسعه در شکل کنونی خود، بذ خود تخریبی و خود شرق‌شناسی می‌پاشد و به‌جای آن‌که پیش برنده باشد، پس برنده است. در طرح پرسش تناسب فرهنگ و توسعه در شرق و خاصه کشور ما در اکثریت موارد رویکرد شرق‌شناسی و خود شرق‌شناسی حاکم بوده است. واقعیت آن است که تاریخ توسعه آن‌چنان‌که امروزه روایت می‌شود، بر واقعیاتی جعلی استوار است و جعل برای توجیه توسعه همچنان ادامه دارد. بسیاری از توسعه‌گراها برای نشان دادن زوج معنوی توسعه یعنی فرهنگ توسعه، تاریخ‌ها را تحریف و بسیاری از فرهنگ‌ها را تخطئه کرده و اشکال متنوع زندگی تعبیه‌شده در این فرهنگ‌ها را به حاشیه برده‌اند. با این توضیحات آشکار می‌شود که ما به «واسازی توسعه» نیازمندیم؛ بنابراین واسازی توسعه شرط لازم بازسازی آن است. این تنها یک بازسازی نیست، بلکه یک بازسازی چند محوری است که مسیره‌ها و شرایط متفاوتی را پیش پای کشورهای مختلف می‌نهد (پیترز، ۱۳۹۵: ۷۶). تنها با اتخاذ رویکرد نهادگرایی تاریخی است که فرضیه فرهنگ به‌راحتی به استخدام سرزنش نمودن قربانی در نخواهد آمد. فقر

بسیاری از کشورهای درحال توسعه - به تعبیر متعارف - وجود دارد. چراکه تصور بر آن است که در وضعیت هژمونیک و تک روایت توسعه تنها یک روایت فرهنگی در تقارن با آن وجود دارد و آن هم فرهنگ غربی است. چشم‌پوشی از تجارب موفقیت‌آمیز توسعه در فرهنگ‌های شرق و جنوب غرب آسیا در افکار عمومی چندان جدی گرفته نمی‌شود. ما باید از افتادن در تله فرهنگ در تحلیل توسعه اجتناب کنیم. استاد مرتضی فرهادی خوانشی متفاوت از فرهنگ غربی را ارائه می‌دهد؛ اول آن‌که فرهنگ و تمدن آن برآیندی از سایر فرهنگ‌هاست، دوم فرهنگ آن تک‌کانونه نیست (فرهادی، ۱۳۹۷ ج اول). بنابراین پیشنهاد تشبیه به غرب و فرهنگ غربی در توسعه راهگشا نیست. میراث عظیم فرهنگی به‌جای مانده از ایران ما در دوره باستان و در دوره اسلامی به عبارتی ایران - اسلامی در صورت نهادسازی و سیاست‌گذاری‌های منطقی می‌تواند توسعه و موفقیت اقتصادی را تسهیل کند. در شرایطی که نهادهای بهره‌کش وجود داشته باشند و کوشندگی جان‌فرسا با رفاه و دستمزد عادلانه قرین نباشد، طبیعی است که فرهنگ سخت‌کوشی، خشکیده شود. در شرایطی که ذیل سیطره سیاست‌های نئولیبرالی، مالی شدن و تجاری‌سازی اقتصاد، بر اقتصاد تولید بنیان مرجح باشد، نتیجه طبیعی و قابل‌انتظار، کاهش فرهنگ کار مولد، تولید و رواج تن‌پروری، فعالیت‌های غیر مولد و دلالتی‌گری در یک جامعه است. نهادها و سیاست‌های نهادی نقش بسیار مهمی در استفاده از قابلیت‌های فرهنگی یک کشور برای توسعه دارند و همچنین شرایط بدنهادی با تغییر جهت عناصر مطلوب فرهنگی و دگردیسی آن‌ها در جهت معکوس و نامطلوب در شکست اقتصادی و رفاهی جامعه سهیم هستند. در طرح سؤال از تناسب فرهنگ و توسعه باید مراقب بود که به تعبیر فرهادی (۱۳۹۷) «فرق است بین آن جامعه سنتی صنعتی شده که بر ریشه و حداقل بر خاکستر

جامعه سنتی خود روپیده است و آن «جامعه سنتی صنعتی نشده» که می‌خواهد زمین و فرهنگش را از زیر پای خود پس بزند و بر بستر بیگانه بروید» (فرهادی، ۱۳۹۷: ۲۹۱ ج ۱). بنا بر نظر پارنا چاترجی، «تکامل یک ملت با تکیه بر تاریخ خویش تعیین می‌شود» (شاترجی، ۱۹۸۶: ۱۶۲ به نقل از پیترز، ۱۳۹۵: ۶۹).

ارائه روایت فرهنگی از فقر و فلاکت جوامع در جهان حامیان قوی دارد: نخست قدرت‌های استعماری هستند آن‌ها باید با طرح «ابژه شرفی/ دیگر/ وحشی/ عقب‌مانده/ توسعه‌نیافته» فرصت غارت منابع اقتصادی بسیاری از مناطق جهان را فراهم می‌کردند و دوم در کشورهایی با ساختار سیاسی غیر دموکراتیک، نهادهای غیرمسئول مجالی می‌یابند تا خطای سیاست‌گذاری و عملیاتی خود را به فقر فرهنگی و مختصات فرهنگی تقلیل دهند و به‌جای بازاندیشی در عملکرد نهادی و سیاست‌گذاری خود قربانیان توسعه را متهم و سرزنش کنند. آنچه امروز به اسم توسعه در دنیا شاهد هستیم، نسبت توسعه و فرهنگ نیست، بلکه نوعی فرهنگ‌زدایی است. توسعه در فرآیند متناقضی خودش یک رژیم حقیقت شده است؛ یک فرهنگ هژمونیک که درصد تخطئه و به حاشیه بردن تمام فرهنگ‌ها می‌باشد. آنچه در خرده‌فرهنگ‌های متفاوت می‌بینیم امروز در تلاش برای همسویی با توسعه

فرهنگ به‌تنهایی نه می‌تواند عامل خوشبختی یک کشور و نه عامل بدبختی آن محسوب شود نهادسازی توسعه‌گرا (اوغلو و رایبسون، ۱۳۹۵) و یا توانمندسازی حکومت (اندروز و همکاران، ۱۳۹۹) در ترکیب با فرهنگ و بهسازی فرهنگ و به‌کارگیری عناصر فرهنگی در مسیر توسعه است که به بالندگی کشور کمک می‌کند. در این خصوص کره جنوبی و سنگاپور موفق عمل نموده‌اند.

در حال از دست دادن ویژگی‌های اساسی خود به خاطر همسویی با توسعه هستند. باید پرسش از تناسب فرهنگ و توسعه در مسیری جدید قرار بگیرد؛ ما به واسازی توسعه نیاز داریم. ♦♦

منابع

- ازکیا مصطفی و غفاری، غلامرضا (۱۳۹۰) توسعه روستایی با تاکید بر جامعه روستایی ایران، تهران: نشر نی
- ازکیا، مصطفی (۱۳۷۷) جامعه‌شناسی توسعه و توسعه‌نیافتگی روستایی ایران، تهران: انتشارات اطلاعات.
- اندروز، مت؛ پریچت، لنت و وولکاک، مایکل (۱۳۹۸) توسعه به‌مثابه توانمندسازی حکومت، ترجمه جعفر خیر خواهان و مسعود درودی، تهران: انتشارات روزنه.
- اوغلو، دارون عجم و رایبسون، جیمز ای (۱۳۹۵) چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟ ریشه‌های قدرت ثروت و فقر، مترجمان محسن میردامادی، محمدحسین نعیمی پور، تهران انتشارات: روزنه.
- آزاد ارمکی، تقی (۱۳۹۰) جامعه‌شناسی توسعه، تهران: نشر علم
- پیترز، جان ندروین (۱۳۹۵) نظریه توسعه، فرهنگ، اقتصاد، جامعه، ترجمه انور محمدی، تهران: انتشارات گل‌آذین.
- سو، آوین. ی (۱۳۸۸) تغییر اجتماعی و توسعه: مروری بر نظریات نوسازی، وابستگی و نظام جهانی، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی غیرانتفاعی.
- عنبری، موسی (۱۳۹۶) جامعه‌شناسی توسعه: از اقتصاد تا فرهنگ، تهران: سمت
- فرهادی، مرتضی (۱۳۹۷) صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن: انسان‌شناسی توسعه‌نیافتگی و واگیره پیشرفت پایدار و همه‌سویه فرادادی و فتوتی در ایران، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، ج ۱.
- فکوهی، ناصر (۱۳۹۰) تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی، تهران: نشر نی.
- نورث، داگلاس (۱۳۹۹) فهم فرایند تحول اقتصادی، ترجمه میر سعید مهاجرانی و زهرا فرضی زاده، تهران: نشر نهادگرا